



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اثر هنری و حقیقت

■ مارتین هیدگر

● ترجمه 'آتیلای علیشناس

تندیسهای «اجینا» (*Agineten*) در موزه مونیخ، «آنتیگون» (*Antigone*) سوفوکل (*Sophokles*) در نفیس ترین چاپ استنساخ شده به عنوان همین آثاری که هستند، از فضای ماهوی (*Wesensraum*) خود ریشه کن شده اند. ارزش هنری و تاثیرگذاری آنها هر اندازه عالی باشد، کیفیت نگهداری آنها هر اندازه بی نقص باشد، تاویل آنها هر اندازه استوار باشد، به هر حال، انتقال آنها به موزه، آنها را از عالم خود بر ر بوده است. حتی اگر کوشش کنیم تا این تغییر مکان را رفع کنیم و یا به نحوی از آن اجتناب کنیم و مثلاً معبد پاستوم (*Paestum*) را در محل خود و کلیسای جامع شهر بامبرگ (*Bamberg*) را در مکان خود بازدید کنیم، در هر صورت، عالم این آثار به جای مانده، زوال یافته (*Zerfallen*) است.

پس کشیدن عالم (*Weltentzug*) و زوال عالم (*Weltzerfall*) هرگز جبران پذیر نیستند. آثار هنری، آنچه که بودند نیستند. البته همان آثاراند که اکنون با آنها مواجه می شویم، اما همین بودگان اند (*die Gewesenen*). همچون بودگان اند این آثار که به صورت روایت شده و حفاظت شده در برابر ما نهاده اند. وجود آنها برای ما فقط به صورت چنین برابر نهادهایی (*Gegenstände*) برای ما میسر خواهد بود. تقرر فی نفسه از آنها گریخته است. جمیع فعالیت های هنری و هنرپروری، حتی اگر به مطلوبترین وجهی انجام پذیرند و با خلوص نیت کامل نیز همراه باشند، مآلاً می توانند ما را تا سرحد برابر نهادگی آثار برسانند. اما برابر نهادگی آثار، حقیقت اثر هنری نیست.

اما آیا می توان اثری را که خارج از همه نسبت ها قرار گرفته باشد، باز هم اثر هنری به شمار آورد؟ آیا در نسبت قرار داشتن، لازمه 'یک اثر هنری نیست؟ البته که هست. تنها باید پرسید در کدام نسبت؟

جای اثر هنری در کجاست؟ جای اثر هنری به مثابه 'اثر

مبدأ اثر هنری هنر است. اما هنر چیست؟ در واقع هنر در اثر هنری نهفته است. به همین جهت ابتدا می رویم به سراغ واقعیت اثر هنری. این واقعیت عبارت از چیست؟ آنچه در همه آثار هنری، گرچه به طور کاملاً متفاوت ظاهر می شود، شیء گونگی آنهاست. تلاش ما برای دست یافتن به شیئیت اثر هنری به مدد مفاهیم سنتی شیء، به شکست انجامید. نارسایی این مفاهیم، یگانه علت شکست ما نبود. ناکامی ما علت دیگری نیز داشت: هنگامی که از زیربنای شیئی اثر هنری پرسش می کنیم از ابتدا وضعیتی را به اثر هنری تحمیل می کنیم که راه را به سوی اثر بودگی اثر (*Werksein* حقیقت اثر هنری) مسدود می سازد. مادام که تقرر فی نفسه 'اثر کاملاً آشکار نشده باشد، اصلاً نمی توان درباره 'شیء گونگی اثر به قضاوت نشست. اما آیا اثر هنری فی نفسه دست یافتنی است؟ لازمه تحقق این امر آن است که اثر هنری را به حال خود واگذاریم. ظاهراً تمام کوشش هنرمند نیز در همین جهت است. هدف او این است که اثرش رها شود و به تقرر فی نفسه کامل خود برسد. در هنر اصیل، که مراد ما فقط این نوع هنر است، هنرمند نسبت به اثر خود اهمیت ندارد و بیشتر به محملی می ماند که در راه پدید آوردن اثر، خود را فنا می کند.

ملاحظه می کنیم که همین آثار را در نمایشگاه ها نصب کرده و در مجموعه ها گرد آورده اند. اما آیا در اینجا نیز همان آثاری اند که فی نفسه هستند یا نه، در اینجا اجناس بازار هنراند؟ این آثار به صورت عمومی و یا اختصاصی در اختیار هنر دوستان قرار می گیرند. نهادهای رسمی، حفظ و نگهداری آنها را برعهده می گیرند. صاحب نظران و داوران به بررسی آنها می پردازند. با خرید و فروش آنها بازار هنر رونق پیدا می کند. کار تحقیقات تاریخ هنر این آثار را به موضوع یک رشته علمی درمی آورد. اما آیا در همه 'این آمد و شدها با خود آثار مواجهیم؟

هنری، فقط و فقط در حوزه‌ای است که خود اثر به ظهور می‌رساند. زیرا حقیقت اثر حضور دارد (West) و فقط در چنین ظهوری حضور می‌یابد. گفته بودیم در اثر هنری رخداد حقیقت در کار است. با رجوع به تابلوی ون گوگ سعی کردیم این رخداد را بیان کنیم. در این رابطه، این پرسش به میان آمد که حقیقت چیست و اینکه حقیقت چگونه رخ دهد. این پرسش از حقیقت را اکنون با نظر به اثر هنری مطرح می‌کنیم. اما برای اینکه با آنچه در این پرسش نهفته است بیشتر آشنا شویم، لازم است رخداد حقیقت در اثر هنری را از نو به نمایش بگذاریم. برای این منظور آگاهانه اثری را انتخاب می‌کنیم که هنرهای تجسمی محسوب نمی‌شود.

یک اثر معماری، مثلاً یک معبد یونانی، چیزی را به تصویر نمی‌کشد. این بنا صرفاً ایستاده است. آن سو بر روی صخره‌های کوه پایه. عمارت معبد، سایه خدا را در میان گرفته و آن را از دل فضای پوشیده خود، از میان ستونهای تالار روباز، به حریم مقدس محوطه منتشر می‌کند. به واسطه معبد، خدا در معبد حضور می‌یابد. این حضور خدا فی نفسه گسترده و محدوده منطقه به عنوان حریم مقدس است. اما معبد و حریم آن، در فضای بی کران اطراف، پراکنده و محو نمی‌شود. بنای معبد، وحدت آن مدارها و نسبتهایی را فراهم می‌آورد که در آنها ولادت و مرگ، مصیبت و نعمت، نصرت و ذلت، استقامت و انحطاط، صورت و مسیر سرنوشت آدمیان رقم می‌خورند. قلمرو گسترده این روابط آشکار، همانا، عالم این قوم تاریخی است. برآمده از این عالم و در متن آن، این قوم برای انجام رسالت خود، به خود باز می‌آید.

بنای استوار معبد، بر تخت سنگین صخره قرار گرفته. استقرار او سیاهی شالوده بی شکل و بی نیاز صخره را از اعماق سنگ بیرون می‌کشد. بنای استوار معبد، در برابر تازیانه‌های طوفان سینه سپر کرده و اینگونه قدرت قهار او را عیان می‌کند. برق و فروغ سنگها را کوبند از فضل خورشید است، اما از سنگ و صخره است که روشنی روز، گردون آسمان و ظلمت شب رخ می‌نمایند. قامت بلند و محکم معبد، جامه نامرئی هوا را جلوه گر می‌سازد. بنیان خلل‌ناپذیر معبد پیشاروی افت و خیز امواج دریا چون کوه ایستاده و از قبل سکون این یک، جوش و خروش آن یک نمایان می‌شود؛ و نیز درخت و چمن، نرگاو و عقاب، مار و زنجره، ریخت و پیکر خاص خود را یافته و بدینگونه به عنوان آنچه که هستند درمی‌آیند. نفس این درآمدن (Herauskommen) و بالیدن (Aufgehen) و کل آن را یونانیان از دیرباز Physis می‌نامیدند. این لفظ در عین حال چیزی را روشن می‌سازد که انسان در متن آن و بر پایه آن سکونت خود را بی می‌ریزد. ما آن را از زمین می‌نامیم. در اینجا مراد از زمین نه آن توده جرم رسوبی است و نه آن سیاره موضوع ستاره‌شناسی. زمین آن چیزی است که

بالندگی (das Aufgehen) هر آنچه را بالنده است به عنوان بالنده، مجدداً در آن پناه می‌دهد. زمین به عنوان ملجا (das Bergende) در ذات بالنده حضور دارد.

معبد چنانکه در آنجا ایستاده، عالمی را به ظهور می‌رساند و مجدداً آن را بر روی زمین می‌نشانند؛ و بدین طریق خود زمین به عنوان سرزمین اجدادی درمی‌آید. اما هرگز انسانها و حیوانات، گیاهان و اشیاء همچون برابر نهادهای غیرقابل تغییر، موجود و شناخته شده نیستند که لاحق و در ضمن از برای معبد - که خود نیز می‌رود به جمع حاضران (Anwesenden) بپیوندند - محیط مناسبی تشکیل دهند. ما به آنچه هست (ist) بهتر می‌توانیم نزدیک شویم هر آن همه چیز را پشت رو (wagekehrt) فکر کنیم، البته به شرط اینکه ابتدا بینش آن را پیدا کرده باشیم که چگونه امور به گونه‌ای دیگر رو به سوی ما می‌گردانند. صرف پشت رو کردن برای خود حاصلی نخواهد داشت.

معبد با استقرار خود، چهره اشیاء را به آنها می‌بخشد و نیز چشم انداز انسانها را نسبت به خویش. این چشم انداز، مادام که اثر، یک اثر مانده باشد و خدای درون آن نگریخته باشد، مفتوح می‌ماند. پیکره هنری خدا نیز، که فاتح رزم آور آن را نذر کرده است، به همین نحو است. مراد از خلق این پیکره این نیست که از روی آن بهتر بتوان دریافت که چهره خدا چگونه است، بلکه این پیکره یک اثر هنری است که می‌گذارد خدا حضور یابد و لذا خود، خداست. آثار ادبی نیز به همین صورت اند. در تراژدی چیزی به اجرا یا به نمایش درمی‌آید بلکه نبرد خدایان نوین با خدایان پیشین به فعل می‌رسد. از آنجا که اثر ادبی از میان گفتار قوم برمی‌خیزد، درباره این نبرد سخن نمی‌راند بلکه گفتار قوم را به آن جهت سوق می‌دهد که اکنون هر کلام ماهوی، این نبرد را انجام می‌دهد و تعیین می‌کند که مقدس و نامقدس چیست، بزرگ و حقیر، شجاع و زبون، اصیل و زودگذر چیست، ارباب و نوکر کیست.

باز می‌گردیم به پرسشمان: حقیقت اثر در چیست؟ با نظر پیوسته به آنچه به اجمال اشاره کردیم، ابتدا به توضیح بیشتر دو خصیصه ماهوی اثر هنری می‌پردازیم. به این منظور از همان ظاهر پیش پا افتاده (das Vordergründige) و کاملاً شناخته شده حقیقت اثر، یعنی از شینیت اثر هنری حرکت خواهیم کرد، زیرا این راه با توجه به طرز برخورد متعارف ما نسبت به اثر هنری سازگارتر است.

هرگاه اثری به جمع یک مجموعه هنری می‌پیوندد و یا آن را در نمایشگاهی قرار می‌دهند، می‌گویند فلان اثر را در آنجا دایر کرده‌اند (aufgestellt). اما این نحو دایر کردن (Aufstellen) با برپا داشتن (Aufstellung) به معنی بنا کردن (Erstellung) یک اثر معماری و با علم کردن (Errichtung) یک تندیس و یا با به اجرا درآوردن یک اثر تراژدی به کلی متفاوت



عالم؟ در رابطه با معبد اشاره ای به آن کردیم. به ماهیت عالم، با توجه به مسیری که ما در اینجا ناگزیریم طی کنیم، فقط می توان به اجمال اشاره ای کرد؛ و این اشاره حتی محدود خواهد بود به دفع آنچه ممکن است مزاحم دید ما برای درک ماهیت امر شود.

عالم اجتماع صرف اشیاء موجود قابل شمارش و غیر قابل شمارش، شناخته شده و شناخته نشده نیست. اما عالم یک چارچوب (Rahmen) تصور شده و اضافه شده بر جمیع [موجودات] فرادست (Vorhandenen) هم نیست. عالم کردگار است (Welt waltet)، عالم عین فعل خود است و از همه چیزهای قابل لمس و قابل ادراک که در شعاع آنها خودمان را این چنین در خانه خود احساس می کنیم، موجودتر است. عالم هرگز یک برابر نهاد نیست که پیش روی ما ایستاده باشد و ما بتوانیم او را نظاره کنیم. عالم همواره آن نابرابر نهادی (das Ungegenständliche) است که ما تابع آنیم مادام که مدارهای ولادت و مرگ، نعمت و لعنت ما را به ساحت وجود رسوخ می دارند و از آن باز می دارند (in das Sein entklickt halten)؛ آنجا که تصمیمات ماهوی تاریخ ما رقم می خورند و ما آنها را اخذ می کنیم و ترک می کنیم، در نمی یابیم و از نو پرسش می کنیم، در آنجا عالم ثبوت دارد (da waltet die Welt).

سنگ بی عالم است و نبات و حیوان نیز عالم ندارند. آنها به تراکم پوشیده (verbillten Andrang) محیطی که در فضای آن آویخته اند، تعلق دارند. حال آنکه زن روستایی عالم دارد زیرا که او در ساحت آشکار (im offener) موجودات به سر می برد؛ و کالا یا وفای به عهدی که دارد به این عالم، التزام و قرابت خاص

است. برپا داشتن به این نحو، عبارت است از علم کردن به معنی تقدیس (Weißen) و تکریم (Reihen). در اینجا مراد از برپا داشتن، صرف قرار دادن نیست. تقدیس یعنی مقدس داشتن (heiligen) و آن به این معنی است که با بنا کردن هنرمندانه، امر قدسی (das Heilige) به عنوان امر قدسی به ظهور می رسد و خدا به آشکارگی (das offener) حضور خود فراخوانده شود. لازمه تقدیس، تکریم است، تکریم به مثابه 'تقدیر (Würdigung) از قدر (Würde) و جلال (Glanz) خداوند. چنین نیست که قدر و جلال خداوند، صفاتی باشند که کنار و در پس آنها خدا هم قرار داشته باشد، بلکه خداوند در قدر و جلالت، حضور دارد. در آب و تاب این جلالت می درخشد، یعنی به روشنگاه (Lichtung) درمی آید، آنچه آن را عالم نامیدیم. اما علم کردن یعنی گشودن امر حق در راستای میزان راهنما که در کسوت آن ذات ماهوی رهنمودها را می دهد.

(Offnen das Rechte im Sinne des entlang weisenden Mages, als welches das Wesenhafte die Weisungen gibt)

اما به چه جهت برپا داشتن اثر هنری، عبارت از علم کردن تقدیس و تکریم گونه است؟ از آن جهت که حقیقت اثر هنری چنین اقتضا می کند. به چه جهت اثر هنری چنین برپایی ای را اقتضا می کند؟ زیرا خود اثر هنری به جهت حقیقت خود، برپا دارنده است. اثر هنری چه چیزی را به مثابه 'اثر هنری برپا می دارد؟ اثر هنری با به پاخاستن در قسامت خود (in sich aufragend) عالمی را افتتاح می کند و این عالم را در بقای جاری (im waltenden Verbleib) نگه می دارد. حقیقت وجود اثر هنری یعنی برپا داشتن عالمی. اما این چیست، یک

آن را می بخشد. وقتی عالمی سرباز می کند همه اشیاء شتاب و درنگ، دوری و نزدیکی، فراخی و تنگی خود را می یابند. در ثبوت عالم آن گشایش (Geräumigkeit) جمع شده است که از دل آن الطاف نگهدارنده خدایان (die bewahrende Huld der Götter) یا اعلا می شوند یا اساک. همین مصیبت عدم حضور خدا نیز نحوه ایست که از کردار عالم.

از آنجا که اثر، اثر است زمینه' این گشایش را ایجاب می کند. ایجاب (Einräumen) در اینجا به دو معنی است: رفع مانع از ساخت آزاد آشکاری و نیز تجهیز این ساخت در جهت مسیر و نسبتهای آن (in seinem Gezüge). فعل تجهیز از جانب همان ابتناء حضور می یابد. اثر به مثابه' اثر عالمی برپا می دارد. اثر، آشکاری عالم را آشکار نگه می دارد. اما برپا داشتن یک عالم فقط یکی از دو خصیصه حقیقت اثر است که باید بیان شود. دومین خصیصه را که ملازم اولی است، سعی می کنیم به همان طریق قبلی، از حیث ظاهر اثر عیان سازیم.

وقتی یک اثر هنری از این یا آن مواد، از سنگ، چوب، فلز، رنگ، زبان، صوت تهیه می شود، می گویند از فلان مواد فرآورده شده است (hergestellt). لازمه ایجاد یک اثر هنری، حتماً برپا کردن به معنی ابتناء تقدیس و تکریم گونه است. زیرا حقیقت اثر در برپا کردن عالمی نهفته است؛ و به همین جهت نیز نفس فرآوردن اجتناب ناپذیر است زیرا خود حقیقت اثر خصلت فرآوردن دارد. اثر به مثابه' اثر در ماهیت خود فرآورده است. اما اثر چه چیزی را می آفریند؟ فهم این نکته را هنگامی خواهیم آموخت که آنچه را معمولاً فرآوردن اثر هنری می نامند، از حیث کاملاً ظاهری آن بررسی کنیم.

کالا از آنجا که به واسطه' کارایی و فایده کاربردی آن تعیین یافته است، آنچه را از آن تشکیل شده است، به کار می گیرد. مثلاً سنگ در ساختن کالایی چون تبر به کار گرفته و مصرف می شود. ماده سنگ در نفس کارایی آن فنا می شود. مواد مورد مصرف، هر اندازه راحت تر در کالا بودگی کالا استفاده شود (emgeht) به همان نسبت بهتر و مناسب تر خواهد بود. اما یک اثر هنری چون آن معبد یونانی، هنگامی که عالمی برپا می دارد، مواد کار را نه تنها از بین نمی برد که تازه آن را به ظهور می رساند. به عبارت دقیق تر، اثر هنری مواد کار را در آشکاری عالم اثر به ظهور می رساند: صخره از برای طاق ستون می شود، از برای بستر پی می شود و بدینگونه تازه «صخره» می شود. فلز، براق و درخشان می شود و نیز رنگ به فروغ، صوت به طنین و کلام به سخن درمی آید. همه' اینها به ظهور می رسند زیرا خود اثر پس می نشیند و استفاده می شود در هیبت و گرانی صخره، در خشکی و نرمی چوب، در آب و تاب فلز، در جلا و تیرگی رنگ، در طنین صوت و در قدرت بیان کلام. آنچه را از زمین به دل آن پس می نشیند و آنچه را اثر با پس نشستن خود به ظهور می رساند، زمین نامیدیم. زمین، نفس

ملجا ظهورکننده است. (das Hervorkommend - Bekgende). زمین، آن نفس خستکی ناپذیر بدون زحمت است (Die Erde ist das zu nichts gedrängte Müheleose - Unerkündliche). در زمین و بر زمین، انسان تاریخی سکونت خود را در عالم بی می ریزد. اثر با برپا کردن یک عالم، زمین را فرامی آورد. فرآوردن را در اینجا باید به معنی بسیار دقیق کلمه فکر کرد. اثر، خود زمین را به ذات آشکاری یک عالم سوق داده و درون آن نگه می دارد. از اثر است که زمین می تواند یک زمین (eine Erde) باشد.

اما چرا باید این فرآوردن زمین به طریقی انجام شود که اثر خود را مجدداً بر روی زمین قرار دهد؟ براستی زمین چیست که از قضا به این طریق به ساخت ناپوشیدگی واصل می شود؟ سنگ، سنگینی می کند و گرانی خود را گواه می دهد. اما در حالی که این گرانی به سوی ما سنگینی می کند، هرگونه راه نفوذ به درون خود را سد می کند. چنانچه بخواهیم به اصرار به درون او نفوذ کنیم و صخره سنگ را بشکافیم، او با تکه های خود هرگز چیزی درونی و گشوده شده به ما نشان نخواهد داد و گرانی او بی درنگ به ابهام سنگین و جرمین تکه هایش پس خواهد نشست. چنانچه بخواهیم آن را از راه دیگری به چنگ آوریم و به این منظور سنگ را روی کفه ترازو بگذاریم، در آن صورت گرانی را صرفاً به محاسبه یک واحد وزن درآورده ایم. این سنخ تعیین شاید بسیار دقیق سنگ، ملاً یک عدد خواهد بود، حال آنکه سنگینی از چنگ ما به در رفته است. رنگ می درخشد و مراد او فقط درخشیدن است. همین که او را به منظور ادراک دقیق و سنجیده به ارقام فرکانس تجزیه کنیم، او گریخته است. رنگ تا زمانی خود را نشان می دهد که کشف نشده و توضیح داده نشده بماند. به این صورت زمین هرگونه رخنه به درون خود را به دست خود درهم می شکند. زمین باعث می شود هر نحو مزاحمت محاسبه گونه نسبت به ساخت او به ویرانی تبدیل شود. گیریم این نحو مزاحمت در کسوت تجسم فنی و علمی (Technisch - wissenschaftliche Vergegenständlichung) عین درماندگی است. زمین همچون خود زمین فقط آنجا به صورت آشکار و روشن خود ظهور می کند که به مثابه' ذات غیرقابل اکتشاف دریافته و حفظ شود. ذاتی که در برابر هر نحو کوشش اکتشافی پس می نشیند و به عبارت دیگر پیوسته خود را پوشیده می دارد. همین اشیاء زمین و خود این اشیاء در کل، در یک همنوایی متقابل جاری اند (verströmen sich in einem wechselseitigen Einklang) اما نه به این معنی که درهم رفته و مستحیل شوند. در اینجا جریان قائم به ذات تحدید (Ausgrenzung) جاری است که قلمرو حضور هر فرد حاضر را مشخص و تحدید می کند. بنابراین در همه اشیاء در حالی که خود را پوشیده می دارند همان یکدیگر - را - نشناختن یکسان (das gleiche sich-nicht - kennen) نهفته است.

زمین آن ذاتی است که ماهیتاً خود را می پوشاند. فر آوردن زمین یعنی: به ساخت آشکار آوردن زمین به عنوان ذات پوشاننده خویش (*das sichverschlie Bende*).

این فرا - آوردن زمین را اثر هنری هنگامی که خود را مجدداً در زمین قرار می دهد، انجام می دهد. اما خود را پوشاندن زمین نحوی در پرده ماندن یکنواخت و ایستا نیست، بلکه از دل این فعل انبوه بی کران انحاء و اشکال ساده (*einfaeh*) می رویند. گرچه پیکرتراش از سنگ استفاده می کند و بنای ساختمان نیز به طریقی آن را به کار می برد، اما پیکرتراش سنگ را مصرف نمی کند؛ مگر در موارد خاصی بتوان چنین گفت، مثلاً گاهی که اثر او ضایع می شود. گرچه نگارگر نیز مواد رنگ به کار می برد، اما فعل او به گونه ای نیست که رنگ مصرف شود، بلکه به گونه ای است که رنگها تازه جلوه می یابند. گرچه شاعر نیز کلام را به کار می گیرد ولی نه بدان گونه که در گفتار و نوشتار معمولی مردم ناچار به کار می رود، بلکه به گونه ای که کلام تازه کلام شده و کلام بماند. در سراسر اثر هنری هیچ اثری از حضور مواد نمی توان یافت. حتی باید تردید داشت که در تعیین ماهیت کالا بتوان با مواد نامیدن آنچه کالا از آن تشکیل شده است، ذات کالاگونه کالا را مشخص کرد.

برپا داشتن یک عالم و فرا - آوردن زمین دو خصیصه ' ماهوی حقیقت اثراند و در کسوت یگانگی حقیقت اثر، به یکدیگر تعلق دارند. در جست وجوی همین یگانگی هستیم وقتی که تقرر فی نفسه اثر هنری را تامل نموده و سعی می کنیم آن آرامش یکدست منسجمی (*geschlossene einrige Ruhe*) را که در حالت ساکن به ذات (*Aufsichberubeh*) اثر هنری نهفته است، بیان کنیم.

اما با بیان این دو خصیصه - چنانچه اصلاً چیز مهم و درستی گفته باشیم - بیش از آنکه سکونی را بیان داشته باشیم، رویدادی را در اثر هنری مطرح کرده ایم. مگر سکون چیست جز متضاد حرکت؟ فقط چیز متحرکی می تواند سکون یابد. نحوه سکون، بسته به نوع حرکت است. البته در حرکت به مثابه تغییر مکان صرف یک جسم، سکون فقط حد (*Grenzfall*) حرکت است. چنانچه سکون متضمن حرکت باشد، ممکن است سکونی وجود داشته باشد که نحوی انسجام پیوسته حرکت و به عبارت دیگر حد اعلای جنبش باشد، مشروط بر اینکه نوع حرکت چنین سکونی را ایجاد کند. سکون اثر هنری ساکن فی الذات (*in sich herubend*) از همین نوع سکون است. چنانچه موفق شویم جنبش رخداد درون حقیقت اثر را به تمام و کمال دریابیم، به معنی این سکون نزدیک خواهیم شد. پرسش می کنیم: برپا داشتن یک عالم و فرا - آوردن زمین در اثر هنری، مبین چه نسبتی اند؟

عالم، آشکاری پویای مدارهای گسترده تصمیمات ساده و ماهوی در سرگذشت یک قوم تاریخی است. اما زمین عبارت

است از ظهور فارغ البالی (*zunichts gedraengt*) ذاتی که پیوسته خود را می پوشاند و بدینگونه ملجا (*das Bergende*) است. عالم و زمین ماهیتاً متفاوتند، اما هیچ گاه از هم جدا نیستند. عالم خود را بر روی زمین تاسیس می کند ولی زمین از میان عالم رسوخ می کند (*durchruegt*). اما نسبت عالم و زمین به هیچ وجه در یک وحدت میان تهی تقابل بی جهت خلاصه و محدود نمی شود. عالم، در حالی که بنا را بر زمین گذارده مترصد است از او فراتر رود. زیرا عالم به عنوان ذات پویا با ذات فرو بسته (*ein Verschlossenes*) سرمدار ندارد. و زمین به عنوان ذات پناه گر میل به آن دارد که هر بار عالم را مشمول خود ساخته (*in sich einzubeziehen*) و در دل خود ضبط کند (*einzuhalten*).

مقابله ' عالم و زمین، یک نزاع است. در خصوص ماهیت این نزاع اغلب دچار اشتباه می شویم زیرا آن را با نفاق و ستیز خلط می کنیم و در نتیجه آن را صرفاً به معنی اختلال و انهدام تلقی می کنیم. حال آنکه در این نزاع ماهوی طرفین نزاع هریک دیگری را به مقام مدافعه از شان ماهیت خویش ارتقاء می دهد. اما مدافعه از شان ماهیت خویش هرگز به معنی لجابت و ورزیدن بر یک وضعیت تصادفی نبوده بلکه به معنی تسلیم کردن خود در برابر اصلیت پنهان مبدأ وجود خویش است. در گیر و دار این نزاع، هریک دیگری را وادار می کند از خود فراتر رود. بدین گونه نزاع دم به دم حدت یافته و به ذات اصلی خود نزدیک تر می شود. این نزاع هرچه سرسختانه تر به اوج مسابقه ' خود - تاخته خود پیش برود به همان میزان طرفین نسبت به امکان رهانیدن یکدیگر و بازگشتن به صفای (*Imngkeit*) همنشینی بدیهی خود انعطاف ناپذیرتر می شوند. زمین محتاج ساخت آشکار عالم است، زیرا باید به عنوان زمین در تراکم رها شده (*berreiten Andrang*) فروبستگی خود ظهور کند. عالم نیز نمی تواند از زمین بگسلد زیرا باید به عنوان گسترده و مدار حاکم بر همه مقدرات ماهوی، خود را بر شالوده ای قطعی بنا نهد. از آنجا که اثر هنری عالمی برپا می دارد و زمین را فرا می آورد، برانگیزنده این نزاع است؛ اما نه به این معنی که براساس یک توافق سخیف از پیش تعیین شده، آتش نزاع را نا به هنگام فرونشاند و سازش ایجاد کند؛ بلکه با این هدف که نزاع همچون نزاع بپاید. اثر هنری با برپا داشتن یک عالم و فرا - آوردن زمین، این نزاع را به انجام می رساند. حقیقت اثر عبارت است از به اجرا درآوردن نزاع میان عالم و زمین. از آنجا که نزاع در بدهت و یگانگی این صفا به اوج خود می رسد، لذا با به اجرا درآوردن نزاع، بدهت و یگانگی اثر متحقق می شود. اجرای این نزاع عبارت است از تراکم دم افزون جنب و جوش اثر هنری. بنابراین ماهیت سکون اثر هنری ساکن فی الذات، در صفای متعلق به این نزاع نهفته است.

فقط با عنایت به این سکون می توان دریافت که در اثر

هنری چه در کار است. تاکنون هرگاه می گفتیم حقیقت در اثر هنری جای گرفته است، از پیش حکم کرده بودیم. به چه معنایی می گفتیم در حقیقت اثر - و اکنون باید بگوییم در به اجرا درآمدن نزاع میان عالم و زمین - حقیقت رخ می دهد؟ حقیقت چیست؟

اینکه علم ما درباره ماهیت حقیقت تا چه حد نازل و گنگ است از سهل انگاری ما در استعمال این واژه پایه معلوم می شود. مراد ما از حقیقت، معمولاً این یک یا آن یک حقیقت (die eine und die andere Wahrheit) است. یعنی اینکه: چیزی حقیقی (etwas Wahres) است. یک چنین چیزی می تواند مثلاً معرفتی باشد که در جمله ای بیان شده است. اما [صفت] حقیقی را نه فقط برای جملات، بلکه در مورد اشیاء نیز به کار می بریم. مثلاً طلای حقیقی را از طلای بدلی متمایز می کنیم. در اینجا مراد از [صفت] حقیقی، طلای اصل یا طلای واقعی (echtes, wirkliches Gold) است. در این سخن مراد از «واقعی» چیست؟ مراد ما از واقعی آن امری است که در حقیقت موجود است (was in Wahrheit ist). حقیقی آن امری است که با واقعیت مطابقت دارد و واقعی آن امری است که در حقیقت هست: «دور» از نو دایر شد.

«در حقیقت» (in Wahrheit) یعنی چه؟ حقیقت ماهیت امر حقیقی است (Wahrheit ist das Wesen des Wahren). هنگامی که ماهیت می گوییم به چه می اندیشیم؟ ماهیت معمولاً به آن وجه مشترکی (das Gemeinsame) اطلاق می شود که هر آنچه حقیقی است در آن جمع می شود. ماهیت به عنوان مفهوم نوع و مفهوم کلی (Gattungs- und Allgemeinbegriff) مطرح می شود و [امر] واحدی (das Eine) را بیان می کند که برای [افراد] کثیر (Vieles) به یکسان اعتبار دارد. اما این ماهیت یکسان (ماهیت ذاتی Wesenheit به معنی essentia) ماهیت غیر ماهوی (بی اهمیت = unwesentlich) است. پس، ماهیت ماهوی (مهم = wesentlich) یک امر در چیست؟ احتمالاً در آنچه یک موجود در حقیقت هست. ماهیت حقیقی یک امر بر اساس وجود حقیقی آن متعین می شود، بر اساس حقیقت فلان موجود. منتها آنچه ما اکنون در پی آن هستیم، حقیقت ماهیت نیست بلکه ماهیت حقیقت است. سردرگمی عجیبی مشاهده می کنیم. آیا آنچه در اینجا مشاهده می کنیم، صرفاً یک چیز عجیب و غریبی است؛ آیا بازی با مفاهیم و جناس میان تهی است و یا سرانجام: ورطه سقوط (ein Abgrund)؟

حقیقت را باید به معنی ماهیت [امر] حقیقی فکر کرد. ما حقیقت را با مراجعه به لفظ [aletheia] یونانیان به عنوان ناپوشیدگی (unverborgenheit) موجودات فکر می کنیم. اما آیا این مراجعه برای تعیین ماهیت حقیقت کافی است؟ آیا به صرف تغییر لفظ یعنی با گفتن ناپوشیدگی به جای حقیقت، موضوع مورد بحث نیز تغییر خواهد کرد؟ بدیهی است که این، یک تغییر

صرفاً لفظی خواهد بود. مگر اینکه دریابیم چه حادثه ای ما را ناگزیر ساخته است تا ماهیت حقیقت را با لفظ ناپوشیدگی بیان کنیم. آیا برای نیل به مقصود، بازسازی فلسفه یونان ضروری است؟ خیر، به هیچ وجه. بازسازی فلسفه یونان، حتی به فرض اینکه چنین امر ممتنعی امکان پذیر باشد، کمکی به ما نخواهد کرد. زیرا تاریخ پوشیده فلسفه یونان از همان آغاز پیدایی خود مؤید این است که فلسفه یونان نسبت به ماهیت حقیقت آنگونه که در لفظ aletheia به درخشش می آید، وفسادار نماند و ناگزیر شد، علم و سخن خود را (ihre Wissen und Sagen) در خصوص ماهیت حقیقت بتدریج به حوزه بحث مشتق شده ای از حقیقت بکشاند. ماهیت حقیقت به عنوان (aletheia) در تفکر یونانیان و به طریق اولی در مکاتب فلسفی بعدی، تفکر نشده باقی ماند. ناپوشیدگی در عرصه تفکر یونانیان، هرچند از دیرباز در حقیقت انسانی (Dasein) آنها حضور داشت، در عین حال پوشیده ترین امور بود.

براستی چرا نگذاریم معنی ماهیت حقیقت آنگونه که قرنهایست با آن انس گرفته ایم، به جای خود بماند؟ حقیقت در روزگار ما و از دیرباز به معنی تطابق شناخت (Erkenntnis) با مورد [خود] بوده و است. اما برای اینکه شناسایی (das Erkennen) و جمله (satz) تقریرکننده و بیان کننده شناخت بتوانند با موضوع [شناسایی] تناسب داشته باشند و برای اینکه پیش از آن خود موضوع (die Sache selbst) بتوانند برای جمله الزام آور (verbindlich) شود، باید موضوع به مثابه موضوع خود را نشان دهد. اما موضوع چگونه خود را نشان دهد تا وقتی که خود نتواند از پوشیدگی بیرون آید و تا وقتی که خود در پوشیدگی باقی مانده است؟ جمله آنگاه صادق خواهد بود که از ناپوشیدگی یعنی از امر حقیقی بیروی کند. حقیقت جمله، همیشه و فقط، همین صحت و صدق (Richtigkeit) است. مفاهیم به اصطلاح انتقادی حقیقت (die sogenannten kritischen Wahrheitsbegriffe) که از زمان دکارت بر مبنای حقیقت به مثابه قطعیت (Gewißheit) قرار گرفته اند فقط بدلهایی (Abwandlungen) از همان تعریف حقیقت به مثابه صحت و صدق اند. اعتبار ماهیت حقیقت متعارف ما، یعنی صحت و صدق تمثیل و بازتابی (Vorstellen) بستگی تام و تمام به حقیقت به مثابه ناپوشیدگی موجودات دارد.

وقتی ما در اینجا و یا در موارد دیگر، حقیقت را به مثابه ناپوشیدگی تلقی می کنیم، به این معنی نیست که صرفاً به ترجمه لفظی یک واژه یونانی پناه می بریم، بلکه بر چیزی تأمل می کنیم که ماهیت حقیقت - آنطور که مرسوم شده و لذا فرسوده شده است - یعنی به معنی صدق، به مثابه امری تجربه نشده (Unverfahrenes) و تفکر نشده (Ungeachtetes) بر آن مبتنی است. البته گاهی انصاف به خرج داده و اقرار می کنیم

که برای اثبات و ادراک صدق (حقیقت) یک قضیه باید بتوان به چیزی ارجاع کرد که قبلاً آشکار و واضح (offenbar) باشد و حتی تأکید می‌کنیم که پذیرفتن چنین فرضی قطعی و اجتناب‌ناپذیر است. مادام که چنین سخن می‌گوییم و استدلال می‌کنیم، همواره حقیقت را به صدقی می‌گیریم که پیش فرضی (Voraussetzung) را ایجاب می‌کند. در حالی که خدا می‌داند چرا و به چه دلیل این پیش‌فرض را نیز خودمان به جا می‌آوریم. اما این ما نیستیم که ناپوشیدگی موجودات را از پیش فرض می‌کنیم، بلکه ناپوشیدگی موجودات است که بر ما حکم می‌کند که هنگام بازنماییهامان، ناپوشیدگی همواره بر ما پیشی داشته باشد. نه تنها آنچه یک [حاصل] شناسایی (eine Erkenntnis) از آن متابعت می‌کند باید به نحوی از انحاء ناپوشیده باشد، بلکه تمامی آن قلمرویی که این متابعت در آن جریان دارد و من جمله آن که برای او تناسب جمله با موضوع آشکار می‌شود باید به طور کلی در ناپوشیدگی واقع شود. ما با بازنماییهای صحیح خود راه به جایی نمی‌بریم، و حتی نمی‌توانستیم آشکار بودن آنچه از آن متابعت می‌کنیم، از پیش فرض کنیم اگر ناپوشیدگی موجودات ما را از پیش در معرض آن نورگیر (das Gelichtere) که جمیع موجودات به داخل آن رسوخ داشته (berleinstehen) و نیز خود را از آن پس می‌کشند (sich zurückziehen) قرار نمی‌داد.

براستی این جریان چگونه است؟ حقیقت به مثابه این نحو ناپوشیدگی چگونه رخ می‌دهد؟ پیش از پاسخ به این پرسش باید با وضوح بیشتری بیان کنیم که خود این ناپوشیدگی چیست.

اشیاء موجودند و انسانها نیز، هدایای موجودند و قربانیهای مناسب، نباتات و حیوانات نیز موجودند، چنانکه کالاها و آثار هنری موجودند. موجود در وجود برپاست (steht). از میان وجود حجابی پوشیده و سرنوشت‌ساز می‌رود که خداگونگی را از ضدخداگونگی (das Widergöttliche) جدا کند. انسان از پس بسیاری از جهات موجودات برنمی‌آید. فقط نسبت به اندکی از آن میان شناخت حاصل می‌کند. آنچه شناخت است تقریبی است. آنچه بر آن چیره شده، اطمینان بخش نیست. برخلاف آنچه سهل‌ممكن است بپنداریم، موجود هرگز مولود (Gewächte) ما نیست و حتی باز نموده ما نیز نیست. حال، اگر جمیع این جهات را یکجا ملاحظه کنیم چنین به نظر می‌رسد که هر آنچه را اصلاً هست، در بر گرفته ایم و لو به گونه‌ای کاملاً ابتدایی.

اما با همه این احوال، فراتر از موجود ولی نه به دور از او بلکه پیشاپیش (vor ihm her) او، امر دیگری نیز رخ می‌دهد. اندر میان موجود کلاً یک مکان گشوده حضور دارد (west eine offene Stelle) که روشنمای است (eine Lichtung) این روشنگاه، چنانچه از جانب موجود فکر کنیم، از خود

موجود، موجودتر است. لذا این میانگاه باز (offene Mitte) در حصار موجود نیست بلکه خود این میانگاه نورافکن (lichtend) به سیاق نیستی (wie das Nichts) که چندان شناختی از آن نداریم، دور همه موجودات می‌چرخد.

موجود فقط در صورتی می‌تواند به عنوان موجود وجود داشته باشد که به درون نورگیر این روشنگاه رسوخ کرده و سر از آن برون آورد (herein-und hinaussteht). فقط این روشنگاه است که به ما انسانها گذرگاهی را به سوی موجوداتی که غیر از ما هستند و به سوی موجوداتی که عین ما هستند می‌گشاید، و این گذرگاه را برای ما تضمین می‌کند. به یمن این روشننگاه است که موجودات به میزان نسبی و متغیر ناپوشیده‌اند. اما حتی حالت پوشیده موجودات نیز فقط در فضای روشننگاه امکان وجود دارد. هرگونه موجود که مقابله دارد و مقابله می‌کند (begegnet und entgegnet) این حالت عجیب تقابل متقابل حضور خود را در ذات خود نهان دارد، چرا که همواره در آن واحد خود را در پناه نحوی پوشیدگی (Verborgenheit) نگه می‌دارد. این روشننگاه که موجود به درون آن رسوخ دارد فی‌نفسه در عین حال [ساحت] اختفا (Verbergung) است. اما اختفا اندر میان موجود به دوگونه است.

موجود خود را تا سرحد آن یگانه [امر] (jenes Eine) و به ظاهر ناچیزترین [امر] (Geringsste) از ما دریغ می‌کند (versagt sich). به این امر هنگامی برخورد می‌کنیم که درباره موجود چیزی بیش نتوانیم بگوییم جز این که هست. اختفا به عنوان دریغ ورزیدن (Versagen) در وحله اول و صرفاً سرحد شناخت نیست، بلکه سرآغاز روشننگاه نورگیر (Lichtung des Gelichteren) است. اما در عین حال، اختفا، ولو به نحوی خاص، داخل نورگیر نیز وجود دارد. موجودی جلوی موجودی جای می‌گیرد، یکی حجاب دیگری می‌شود، آن یک بر این یک سایه می‌افکند، اندک، بسیار را سد می‌کند، یکی همه را حاشا می‌کند (verleugnet). در اینجا فعل اختفا عبارت از آنگونه دریغ ورزیدن ساده نیست؛ بلکه موجود گرچه ظهور می‌کند ولی خود را غیر از آنچه هست وانمود می‌کند. این نوع اختفا، تغییر جلوه است. اگر موجود، موجود را تغییر جلوه نمی‌داد، امکان نداشت موجود را غلط تشخیص دهیم و در مورد آن به خطا برویم؛ در آن صورت امکان نداشت راه را کم کنیم و به بی‌راهه رویم؛ و اصلاً امکان نداشت از حد تجاوز کنیم. اینکه ظاهر موجود امکان فریب دادن ما را دارد، شرط آن است که ما فریب بخوریم، نه برعکس. اختفاء ممکن است نحوی دریغ باشد و یا صرفاً نحوی تغییر جلوه. ولی ما هرگز نمی‌توانیم کاملاً اطمینان حاصل کنیم که آیا این است یا آن. [نفس] اختفا خود را به دست خود مخفی می‌کند و تغییر جلوه می‌دهد. این بدان معنی است که: آن مکان باز اندر میان موجود، یعنی روشننگاه،



هرگز یک صحنه' نمایش بی حرکت با پرده' پیوسته گشوده برای اینکه بازی موجودات در آن به اجرا درآید، نیست. بلکه این روشنکاه فقط به صورت همین اختفاء دوگانه رخ می دهد. ناپوشیدگی موجود هرگز صرفاً یک وضعیت جاری ثابت نیست، بلکه یک رخداد است. ناپوشیدگی (حقیقت) نه صفت اشیاء به معنی موجودات است و نه صفت قضایا (Sätze).

در پیرامون نزدیک موجودات، خود را در خانه خویش می پنداریم. موجودات مالوف و اطمینان بخش و آشنایید. با وجود این از میان روشنکاه، اختفاء پیوسته ای در کسوت دوگانه' دریغ ورزیدن و تغییر جلوه دادن، جاری است. امر آشنا در اصل آشنا نیست. آن سخت نا-هنجار (un-geheuer) است. در ذات ماهیت حقیقت، یعنی در ذات ماهیت ناپوشیدگی، نحوی دریغ ورزی حاکم است. لیکن این دریغ ورزی عیب و نقصی به این معنا نیست که فرض کنیم حقیقت، نحوی ناپوشیدگی از خود راضی ای باشد که خود را از شر هر نوع پوشیدگی خلاص کرده است. زیرا چنانچه توان خلاصی از پوشیدگی را داشت، دیگر خودش نمی بود. این نحو دریغ ورزی به طریق دو نوع اختفاء، ذاتی ماهیت حقیقت به مثابه' ناپوشیدگی است. حقیقت در ماهیت خود، نا - حقیقت (Un-wahrheit) است. بگذارید اینطور بگوییم تا با تاکید هرچه بیشتری نشان داده باشیم که ناپوشیدگی به عنوان روشنکاه با دریغ ورزی به طریق اختفاء توأم است. البته مراد از این قول که: ماهیت حقیقت، ناهقیقت است این نیست که حقیقت در واقع کذب است. و نیز مراد این نیست که حقیقت هرگز خود حقیقت نیست و یا به دید دیالکتیکی همواره متضاد خود نیز می باشد. حقیقت درست از آن جهت به عنوان حقیقت حضور دارد که امساک پنهان گر

(das verbergende Verweigern) به عنوان [نفس] دریغ ورزیدن (Versagen) برای کل روشنکاه منشا دائمی آن را می بخشد و به عنوان [نفس] تغییر جلوه دادن (Verstellen) به کل روشنکاه قطعیت بی امان گمراه کردن را می بخشد. مراد از امساک پنهان گر در ذات ماهیت حقیقت، نحوی دوسویگی (jenes Gegenwendige) است که در ماهیت حقیقت مابین روشنکاه و مخفی گاه نهفته است. این دوسویگی عبارت است از تقابل نزاع آغازین [jenes Gegenwendige...] das ist das (Gegeneinander des ursprünglich streites). ماهیت حقیقت در نفس خود این نزاع آغازین است که در ذات آن همان میانکاه باز به چنگ می آید، میانکاه بازی که موجودات به داخل آن رسوخ داشته و در عین حال خود را از سوی آن به سوی خود بازمی نشانند (in sich selbst zurückstellt).

این ساحت باز (dieses offene) در ذات موجودات رخ می دهد و خصیصه ماهوی ای را نشان می دهد که بیش تر ذکر کردیم: لازمه ساحت باز یک عالم است و زمین. اما عالم همان ساحت باز متناظر بر روشنکاه نیست و زمین همان ساحت فرو بسته (das Verschlossene) متناظر بر مخفیگاه نیست. بلکه عالم، روشنکاه مدارهای ماهوی رهنمودهایی است که کل تصمیم گیریها از آن متابعت می کنند. اما هر تصمیمی مبتنی است بر نحوی ناکامی، پوشیدگی و گمراهی، اگر نه هرگز تصمیم نمی بود. و زمین همان ساحت فرو بسته نیست بلکه آن چیزی است که به عنوان نفسی که خود را فرومی بندد، سربرمی آورد (aufgeht). عالم و زمین هر یک فی نفسه به جهت ماهیت خود هم مورد منازعه و هم منازعه گراند؛ و فقط در این کسوت است که وارد منازعه روشنکاه و مخفیگاه

می شوند. زمین فقط به این جهت از میان عالم رسوخ می کند و عالم فقط از آن جهت بر زمین مبتنا می کند که حقیقت به مثابه 'نزاع ازلی' (Urstreit) روشنگاه و مخفیگاه رخ می دهد. اما حقیقت چگونه رخ می دهد؟ پاسخ ما چنین است: حقیقت به چند طریق ماهوی اندک رخ می دهد (sie [die Wahrheit] geschieht in wenigen wesentlichen Weisen). یکی از طرقی که حقیقت رخ می دهد [و اینکه چگونه رخ می دهد] حقیقت وجود اثر هنری است. اثر هنری با برپا داشتن یک عالم و فر - آوردن زمین، عبارت است از انجام آن نزاعی که در آن ناپوشیدگی موجودات در کل، یعنی حقیقت به چنگ می آید (erstritten wird).

با استقرار معبد در آنجا حقیقت رخ می دهد. این بدان معنا نیست که در آنجا چیزی به عینه جلوه گر و باز نموده می شود، بلکه مراد این است که موجودات در کل به ساحت ناپوشیدگی آورده شده و در آن نگه داشته می شوند. نگه داشتن در اصل به معنی پاسداری (hüten) است. در تابلوی ون گوگ حقیقت رخ می دهد. این بدان معنی نیست که در اینجا یک چیز پیش رو (etwas Vorhandenes) به عینه نقش زده می شود، بلکه بدین معنی است که با آشکار شدن کالابودگی [کالایی چون] کفش، موجودات در کل و نیز عالم و زمین در کشاکش خود به ساحت ناپوشیدگی درمی آیند.

در اثر هنری، حقیقت در کار است، نه صرفاً یک چیز حقیقی (ein Wahres). تابلویی که کشفهای روستایی را نشان می دهد، شعری که فواره رومی را بیان می کند، صرفاً چیزی را اشعار نمی دارند (bekunden)؛ به عبارت دقیق تر آنها اصلاً اشعار نمی دارند که این یا آن موجود منفرد (vereinzelt) به عنوان موجود منفرد چیست؛ آنها این امکان را به وجود می آورند که ناپوشیدگی به عنوان ناپوشیدگی در نسبت خود با موجودات من حیث مجموع (im Ganzen) رخ دهد. کفش هرچه ساده تر و ذاتی تر و فواره هرچه بی پیرایه تر و خالص تر به ماهیت خود درآیند، به همان نسبت همراه با آنها کل موجودات بی واسطه تر و انضمامی تر و لذا موجودتر (seiender) می شوند. بدین صورت است که وجود که ذاتاً خود را می پوشاند به روشنایی درمی آید. این سنخ روشنایی (das so geartete Licht) پرتو خود را در دل اثر می نشاند. پرتو نشانده شده در دل اثر همان امر زیباست (Das ins Werk gefügte Scheinen ist das Schöne) زیبایی نحوی است که حقیقت حضور دارد.

(Schönheit ist eine Weise, wie Wahrheit west).

گرچه اکنون ماهیت حقیقت از بعضی جهات واضح تر شده است و از این بابت ممکن است روشن تر شده باشد که در اثر هنری چه در کار است، لیکن اثر بودگی اثر که اکنون قابل رؤیت شده است، کماکان در مورد آن واقعیت بلافصل و تجملی اثر

هنری، یعنی در مورد شیءگونگی آن، چیزی به ما نمی گوید. حتی چنین به نظر می آید که بس دقت به خرج دادیم تا استقرار فی نفسه خود اثر هنری را به صورت هرچه نابتر به دست آوریم، کاملاً نادیده گرفتیم که یک اثر هنری همواره یک اثر [کار] است و به عبارت دقیق تر یک چیز تافته (ein Gewirktes) است. اگر بتوان برای اثر هنری مشخصه روشنی به عنوان اثر هنری قائل شد باید گفت همانا مشخصه ابداع (Geschaffensein) آن است. از آنجا که اثر هنری ابداع می شود ابداع به واسطه ای (Medium) نیاز دارد که بر پایه آن و در متن آن خلق کند، نفس شیءگونگی نیز وارد اثر هنری می شود. تردیدی در این نیست. منتها این پرسش به جای خود باقی می ماند که: این ابداع چه نسبتی با اثر هنری دارد؟ این پرسش هنگامی قابل پاسخ خواهد بود که دو چیز روشن شود:

۱. در اینجا خلق شدگی و خلق کردن در تمایز با بر ساختن

(Verfertigen) و بر ساخته شدگی (Angefertigtsein) چیست؟

۲. نهانترین ماهیت خود اثر هنری که فقط بر مبنای آن

می توان به قیاس آورد که تا چه حد خلق شدگی به اثر هنری

تعلق دارد و تا چه حدود حقیقت اثر را تعیین می کند، چیست؟

در اینجا ابداع همواره در نسبت خود با اثر هنری تفکر شده

است. لازمه ماهیت اثر، رخداد حقیقت است. ماهیت خلق کردن را

از پیش بر مبنای نسبت آن با ماهیت حقیقت به عنوان

ناپوشیدگی موجود تعریف می کنیم.

نسبت ابداع با اثر هنری فقط بر مبنای کاوش ریشه ای تر

ماهیت حقیقت می تواند روشن شود. پرسش از حقیقت و ماهیت

آن از نو تکرار می شود.

از تکرار این پرسش ناکزیریم، اگر بخواهیم قول ما مبنی بر

اینکه در اثر هنری حقیقت در کار است، یک ادعای صرف باقی

نماند.

اکنون باید ماهوی تر پرسش کنیم: از چه نظر در ماهیت

حقیقت اصلاً نسبتی با همچو چیزی چون یک اثر هنری برقرار

است؟ مگر حقیقت چه ماهیتی دارد که می تواند در اثر هنری

جای داده شود و یا تحت شرایطی حتی باید که در اثر هنری

جای داده شود تا به عنوان حقیقت وجود داشته باشد؟ در اثر

جای دادن حقیقت را پیش تر به عنوان ماهیت هنر تعریف

کردیم. بنا بر این آخرین پرسش ما این است که:

حقیقت چیست که می تواند و یا حتی باید به عنوان هنر رخ

دهد؟ از چه نظر اصلاً هنر وجود دارد؟